بر دوام و استمرار عدول کردیم از نصب سوی
رفع میکند که رفع حمد لله شد تنوین دلالت بر تنکیر و الف لام
دلالت

دلالت میکند بر تعریف الف لام را الاخفش کردانیدیم الحمد
لله شد حمد مصدر است و میتواند شد که مصدر مبنی
للفاعل بوده باشد چون حامدیت یا مصدر مبنی للمفعول
باشد چون محمودیت یا معنی مصدری مراد باشد چون
الحمد ستودن یا حاصل بالمصدر باشد چون سپاس
و ستایش یا مشترکست میان معانی مذکوره یعنی هر
حمدی از هر حامدی از هر محمودی در هر زمان
و مکان که صادر و واقع شود مخصوص مر خدایراست
لام لله تملیک است یعنی حمد ملک خداست و میتواند
شد که لام تخصیص بوده باشد یعنی حمد مخصوص
مر خدایراست الله اصلش الاه بود بحرکت لام از همزه
مستغنی شدیم همزه را بغیر قیاسی حذف کردیم لاه شد
لاه در سعت کلام گفته نمیشود الف لام که لازم کلمه
بود عوض از همزه محذوف اوردیم الله شد رب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
خير خلقه محمد وعلى آله واصحابه اجمعين
حمد در لغت بمعنى ستودن ودر اصطلاح الحمد هو
الثناء باللسان على قصد التعظيم والتبجيل
سواء تعلق بالنعمة او بغيرها يعنى حمد ثناى
است بر زبان بنا بر قصد تعظيم وبزرگى الله تعالى
ومساويست كه اين حمد متعلق به نعمت باشد
يا بغير نعمت الحمد لله در اصل حمدت حمدا لله
بود حمدت كه فعل ناصب مفعول مطلق
است حذف كرديم حمدا لله شد نصب دلالت
ميكند بر تجدد وحدوث رفع دلالت ميكند
بر دوام واستمرار عدول كرديم از نصب سوى
رفع حمدٌ لله شد تنوين دلالت بر تنكير ميكند والف لام

دلالت

دلالت ميكند بر تعريف الف لام را لاحقش گردانيديم الحمد
لله شد حمد مصدر است وميتواند شد كه مصدر مبنى
للفاعل بوده باشد چون حامديت يا مصدر مبنى للمفعول
باشد چون محموديت يا معنى مصدرى مراد باشد چون
الحمد ستودن يا حاصل بالمصدر باشد چون سپاس
وستايش يا مشترك ميان اين معانى مذكوره يعنى هر
حمدى از هر حامدى از هر محمودى در هر زمان
ومكان كه صادر وواقع شود مخصوص مر خدا راست
لام لله تمليك است يعنى حمد ملك خداست وميتواند
شد كه لام تخصيص بوده باشد يعنى حمد مخصوص
مر خدا راست الله اصلش الاله بود بحركت لام از همزه
مستغنى شديم همزه را بغير قياسى حذف كرديم لاه شد
لاه در صحت كلام كفايت نميشود الف لام كه لازم كلمه
بود عوض از همزه محذوف آورديم الله شد رب

مصدر مبنی للفاعل است از رَبَّ یَرُبُّ رَبّاً یعنی پرورش
دهندهٔ هر شیئ است بتدریج بدرجهٔ کمال عالمین جمع عالم است
العالم ما سوی الله یعنی هر چیزی غیر از حق سبحانه و تعالی
بوده باشد آن عالم است که آنرا هیجده هزار عالم گویند
صلوة در لغت بمعنی نماز است و در اصطلاح الصلوة من
الله تعالی رحمة و من الملائکة استغفار و من المؤمنین
دعاء و من الوحوش والطیور تسبیح و تهلیل و من الجن
التماس یعنی صلوة از جانب خدا تعالی بمعنی رحمت است
و از جانب ملائکه بمعنی استغفار است و از جانب
مؤمنان بمعنی دعاست و از جانب وحوش و طیور بمعنی
تسبیح و تهلیل است و از جانب اجنه بمعنی التماس است
الحمد فعل ینبئ عن تعظیم المنعم لکونه منعما سواء
کان باللسان او بالجنان او بالارکان یعنی حمد فعلیست
که خبر دهد از بزرگواری نعمت دهنده که او
منعم است

منعم است مساوی است که این حمد بزبان بوده باشد یا بدل
یا با عطا الصلوة والسلام یعنی درود و ثنا افضل بر بهترین
خلق خدا که محمد است و بر جمیع آل و اصحاب آن حضرت
باد خیر افعل تفضیل است اصلش أخیر بوده همزه را حذف
کردیم از جهت کثرت استعمال خیر شد بر مضاف بر خلق
خلق مضاف الیه باز خلق مصدر مبنی للمفعول است
مضاف بضمیر ضمیر راجع بالله تعالی محمد اسم مفعول
آل در اصل اهل بود بدلیل تصغیر چرا که عرب آنرا که تصغیر
کرده اند اُهَیل و اُوَیل گفته اند چنانکه بعضی حکایت است
که الرجل اهله و عیاله هاء را بهمزه بدل کردیم از جهت
قرب مخرج أأل شد همزهٔ ثانی را بجنس حرکت همزهٔ اول
بالف بدل کردیم آل شد و آل بر سه قسم است صلبی
و قولی و فعلی آل صلبی فرزندان پیغمبرانند و آل قولی
آنهایند که متابعت قول رسول کرده اند و آل فعلی

این کتاب از مال
محمد علی ولد [illegible] ملا
محمد صادق ولد مرحوم باقر
احمد ملا محسن ... یانی
هر کس برد زدد بلعنت
خدا و رسول گرفتار
شود تاریخ ببیست و ششم
شهر جمادی الاولی
شهور سنه ۱۲۶۲

اهانید که متابعت فعل رسول کرده اند ومیتوانند شد
که اصلش اَوَل بوده باشد بمعنی رجوع بموجب حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم که کل تقی ونقی فهو آلی یعنی
هر پرهیزکاری وپاکیزه روزکاری که بوده باشد ان آل
منست اصحاب که جمع مکسر است میتوانند شد که جمع صاحب
بوده باشد چون اطهار که جمع طاهر است یا جمع صحب است
چون انهار که جمع نهر است یا جمع صَحَب است چون
اشجار که جمع شجر است یا جمع صُحَب است چون اظهار
که چون ظُهر است یا جمع صُحُب است چون اعناق که جمع
عُنُق است یا جمع صَحِب است چون اغار که جمع نمر است
اَجمَعِین افعل تاکید است بتعریفش اَجمَع اَجمَعُون
جُمَعاء جُمَع اگر پرسند که چرا مصنف اعلم گفت واعرف
نگفت جواب میگوئیم که اعلم را در امور کلیه استعمال
میکنند واعرف را در امور جزئیه وچون علم معرف

حرجز

امریست کلی از این جهت اعلم گفته واعرف نگفته اگر پرسند
که چرا اعلم گفت وافهم نگفت در جواب میگوئیم که مراد از علم
دانستن مع البیان والتقریر است وافهم لازم ندارد معنی
بیان وتقریر را اگر پرسند که چرا اعلم گفت واقرأ نگفت
جواب میگوئیم انکه مراد از علم دانستن است نه خواندن
لغت در لغت بمعنی نطق است ودر اصطلاح اللغة ما
یعبر کل قوم عن اغراضهم یعنی لغت چیزیست که بعبارت
دری اورند هر قومی از غرضهای خود اصطلاح در لغت
بمعنی صلح کردنست ودر اصطلاح اتفاق جمعی معین است
بر امر معین اصل در لغت بیخ را گویند ودر اصطلاح
الاصل ما یبنی علیه شیء آخر یعنی اصل چیزیست که بنا
گذارند بر ان شیء دیگر را اگر پرسند که فرق میانه
تغییر وتحویل چیست جواب انکه تغییر در صفات میباشد
چنانچه میگویند که فلان را لون وصفات تغییر یافت

دخول در ذات میباشد و در تحویل نقل از مکان بمکان
لازم است اگر پرسند که چرا فی الصناعة گفته اند و فی
الاصطلاح نگفته اند جواب آنکه اصطلاح را غالبا
در علمی استعمال میکنند که معلومات او بفکر و نظر
حاصل شود و صناعه را در علمی استعمال میکنند که
معلومات او بتتبع و استقرا حاصل شود چون صرف
بتتبع و استقرا متعلق شده از این جهت که صناعة
لفظ حد بدین سبب مصنف بمضمون حدیث کل جدید
لذة عمل نموده یعنی هر چه نو باشد لذیذ است بدانکه تا
مر مبتدی را پیش از شروع در هر علم از تصور کردن
سه چیز در آن علم ماهیت و موضوع و فائده پس
اگر ماهیت آن علم را نداند طالب مجهول مطلق خواهد
بود و اگر موضوع آن علم را نداند در طلبیدن علم ساعی
نخواهد بود و اگر فائده آن علم را نداند سعی او عبث
خواهد بود

خواهد بود اما ماهیت علم صرف اینست که الصرف علم
باصول یعرف بها احوال ابنیة الکلمة یعنی ماهیت علم صرف
قواعد و قوانین چند است که شناخته میشود با احوال
کلمه از حیثیت اشتقاق و موضوع علم صرف کلمه و کلام است
و فائده علم صرف گردانیدن یک لفظ واحد است که مصدر
بوده باشد بسوی مثالهای مختلفه مثل ضَرَبَ و یَضرِبُ
تا حاصل شود از او معنیهای متفاوته اگر پرسند که چرا
مصنف اصل الواحد گفته است و اصل المصدر نگفته
جواب میگوییم که نزد بصریان و مشتق منه مصدر است اصلهم
و نزد کوفیان اصل واحد است که فعل ماضی است و از
اصل الواحد مراد بصریان نیز حاصل است پس مصنف
اصل الواحد گفت تا شامل هر دو قول و دفع مناقشه
شود اگر پرسند که چرا مصنف اعلم ان التصریف گفت ان م
و اعلم ان الصرف نگفت جواب میگوییم که صرف مصدر

باب ثلاثی مجرد است و تصریف مصدر باب تفعیل است
یعنی تیک تیک گردانیدن و چون در این علم مبالغه بسیار است
از مشتقات و اختلافات و نقل و قلب و حذف و اعراب
و بناء و سکون و اصول و صیغه‌های در قرآن و احادیث
و لغات عرب پس از این جهت لفظ تصریف را
تصریح نموده از جهت مبالغه بسیار ۱۱۱۲۳
فصل از صیغه چند است که غیر مشهور الت در کتب اهل
صرف بنا بر غرابت او و چون ظاهر نبود معهود که این
مذکور است که از جمله صیغه‌هائی باشد که معروف
و مشهور است بقدر احتیاج از اعلال آن صیغه‌ها
گوشش و واضح نمود ایلیاک مانحن است مفرد مذکر
مجرد ش وَلْوَلَ او را نقل کردند بباب افتعال اِوْلِوَلَ
شد بر وزن [امرنحم] واو اِوْلَوَلَ را بیا بدل کردند از برای
مناسبت کسره ما قبل بیا بدل کردند ایلیولَ شد
واو

واو متحرک ما قبل وی حرف صحیح ساکنه فتحه واو را بما قبل
دادند و او در موضع حرکت ما قبل مفتوح را بالف قلب
کردند ایلیاکَ شد ستالادون مضارع است جمع
مذکر مخاطب مجرد ش وَلَدَ نقل کردند بباب افعلال
اِوْلادّ شد بر وزن احمادّ واو را از برای مناسبت کسره
ما قبل بیا بدل کردند ایلادّ شد مضارع تیولادّ
واو را از برای مناسبت ضمه ما قبل بالف بدل کردند بالادّ
شد جمع مذکر مخاطب سین و حرف تا بعد از حذف
قانون را آوردند ستوبالادون شد واو را بالف قلب
کردند و تا را در تا ادغام کردند ستالادون نون
تاکید ثقیله را به آخر کردند بعد از حذف نون جمع ستا
لادون شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون
واو را بالتقاء ساکنین بیفتاد ستالادن شد
و اگر کسی گوید که اینجا التقاء ساکنین بر حد است

واین جایز است پس چرا واو را حذف کردند جواب گوییم
وقتی که دال بر حذف واو باشد جایز است که واو را حذف
کنند هرچند التقاء ساکنین بر حد باشد و در اینجا
دال بر حذف واو ضمه دال است زیرا که ضمه دلالت میکند
بر واو و دلیل دیگر آنکه اگر واو را حذف نکنند استطال
در کلام لازم آید اصوفن ماضی مجهول جمع مؤنث
غایب مجرد بش صفن نقل کردند بباب تفاعل تصافن
شد بر وزن تفاعلن تا آنکه حرف مهموس است
و صاد از حروف مستعلیه و بجهت منافات تا را
بصاد قلب کردند و در صاد ثانی ادغام کردند ابتدا
بساکن محال احتیاج بهمزه وصل کردند اصافن شد
... وی اصوفن تخذ مجرد بش خوی نقل
کردند بباب تفعلل تخوی شد بر وزن تدحرج
واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف قلب کردند تا خوی
شد

شد التقاء ساکنین شد میان الف و خا الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد تخوی شد واو متحرک ما قبل وی حرف
صحیح ساکن نحر واو را با قبل وا و در موضع حرکت ما قبل
مفتوح را بالف قلب کردن تخای شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح را نیز بالف قلب کردند التقاء ساکنین شد
میان الفین یک الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تخا
شد اگر کسی گوید که ما قبل یاء ساکن است زیرا که ما
قبل یاء الف است پس چون شما میگویید که یاء ما قبل
مفتوح را بالف قلب کردند جواب میگوییم که ما قبل
یا حقیقة خاست نه الف که معنی بساکن حاجز حصین نیست
یعنی معنی او حکم نیست مضارع تتخا چون امر اینجا
بنا کنی تا که حرف مضارع است از اول بیفکنی
و آخر را نیز بیفکنی که الف است و حاء وقف را در آخر
او در آوری تخه مفرد انک امر حاضر مجرد بش توک

نقل کردند بباب انفعال اِنْتَوَکَ شد بوزن انقطع
نون اول را در ثانی ادغام کردند اِتَّوَکَ شد واو متحرك
ما قبل مفتوح را بالف قلب کردند اِتَّاكَ شد معتل عین
مضارعش یَتَّاكُ چون امر بنا کنی وتاء حرف مضارع
بیندازی وهمزه وصل را ورده اخر را موقوف
سازی اِتَّاكْ مبدود الف بالتقاء بیفتد اِتَّكْ
میشود سیناحضان مضارعست تثنیه مذکر
مخاطب مجردش نَخَصَّ نقل کردند بباب افعلال
اِنْوَخَصَّ شد بوزن انشعر واو لیث متحرك ما قبل
وی حرف صحیح ساکن فتحه واورا بما قبل دادند واو
در موضع حرکت ما قبل مفتوح را بالف قلب کردند
اِناخَصَّ شد مضارعش یناخصّ سیناخص سوف
بعد از حذف فا برسر اورا ورده سوناحضان
شد واو وبا در کلمه جمع شدند سابق ساکنی تا متحرك
واورا

واورا بیا کردند وبا را در با ادغام کردند سَیُنَاحَضَّانِ
شد ضَنارِبْ ماضی مفرد مذکر غایب مجردش ضَرَبَ
نقل کردند بباب افعلال اضروبّ شد بوزن
اشعر واو لیث متحرك ما قبل وی حرف صحیح ساکن
فتحه واورا بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل
مفتوح را بالف قلب کردند اِضنارِبّ شد از همزه
مستغنی شدند همزه بیفتاد ضنارب شد اُواوِیَ
ماضی مفرد مذکر غایب مجردش آوِیَ نقل کردند بباب
انفعال اِواوِیَ شد مجهول ماضی وُاوِیَ بوزن
اعشوشب عنت صیغة المشکلة فصل در بناء اسم
بدانکه بناء اصلی اسم ثلاثی است ورباعی وخماسی بجهت
انکه بناء ثلاثی اعدل بناهاست بجهت منقسم شدنی
بمراتب سه گانه کران ابتداء وانتهاء ووسط است
وکثر این وبیشتر از این نیست بجهت انکه زیادتی اسم

بقدر نقصانی بوده باشد چنانکه در بناء ثلاثی
زیاده باشد از دو حرف نقصان نتوان کرد و زیاده
برد و حرف زیاد نتوان کرد پس اگر کلمه باشد از ثلاثی
از اسماء متمکنه در اسمیه نحو اهد بود می و با ما چیزی
از او حذف شده خواهد بود مثل ید واب و اگر چیزی
باشد از خماسی زیاد نه خواهد بود بدانکه فعل منقسم
میشود بر هشت قسم ثلاثی مجرد سالم مثل ضَرَبَ
و ثلاثی مجرد غیر سالم مثل وَعَدَ ثلاثی مزید فیه سالم
مثل اکرم و ثلاثی مزید فیه غیر سالم مثل اَوعَدَ و رباعی
مجرد سالم مثل دحرج و رباعی مجرد غیر سالم مثل وسوس
رباعی مزید سالم مثل تدحرج و رباعی مزید فیه
غیر سالم مثل توسوس

دانی صحیح چیست بنزدیک نحویان
ما لا یکون آخره حرف علة

بازبین شد
۱۳۷۱ ش